# دلایل حضور آمريكا در افغانستان

**دکتر سیف الله فضلی‌نژاد[[1]](#footnote-1)\***

نظم نوين جهاني

معمولاً با دگرگوني اوضاع و احوال در سطح جهاني، نظم جديد جايگزين نظم قديمي مي‌شود كه نام نظم نوين به خود مي‌گيرد نظم نوين وظيفه شكل دادن و هويت بخشيدن به نظام بين‌الملل در وضعيت جديد را دارد. بنابراين نظم نوين جهاني به ارائه مجموعه‌اي ا ز قواعد و مقررات مي‌پردازد كه وظيفه توصيف و تدوين فرآيندها و تحركهاي دروني نظام بين‌المللي را دارند و مي‌توانيم بگوئيم كه نظام دو قطبي به مدت 45 سال اساس نظام بين‌المللي پيشين بود.[[2]](#footnote-2) آندره فونتن براي نظم بين‌الملل در اين تعريف دو بار مثبت «شكل دادن» و «هويت بخشيدن» قائل است؛ يعني نوين بودن نظم به اين جهت است كه در اين دو مورد كاملاً با نظم كهنه هماهنگي نداشته براي عرصة‌ بين‌الملل شكل و هويت جديدي مي‌طلبد. گابريل آلموند و بينگهام پاول نظام سياسي را چنين بيان مي‌كنند: «نظام عبارت از اجزاء وابسته به يكديگر است كه براي رسيدن به هدف ويژه‌اي با هم تركيب شده‌اند»[[3]](#footnote-3) بر اساس تعاريف بيشماري كه در مورد نظم جهاني مطرح است، نتيجه مي‌گيريم كه دلايل شكل‌گيري و شناخت آثار و هويت نظم نوين در روابط بين‌الملل امري ضروري است؛ بدون اين شناخت، محقق قادر به تبيين نظرات رهبران سياسي دولتهاي ذينفع در چارچوب نظام نخواهد بود. طرح نظم نوين جهاني و بحث دربارة آن در مورد واقعي بودن و امكان تأثير گذاشتن تحقق آن در نظم كهن يكي از مباحث ضروري در روابط بين‌الملل كنوني است. فروپاشي نظام كمونيستي، كه در نتيجه، سقوط جنگ سرد و نظام دو قطبي را هم شامل شد، زمينه‌ساز ارائه اين نظريه گرديد. اين نظريه كه ديدگاه نومحافظه‌كاران آمريكا براي سلطه سرمايه‌داري آمريكا بر جهان است و ابتدا به‌وسيله جرج بوش پدر ارائه شد برخاسته از برداشتهاي مشخصي از نظام بين‌الملل است كه در تصورات نو محافظه‌كاران نسبت به نظام بين‌المللي است. بوش پدر در نطق سالانه خود در كنگرة‌ آمريكا در ژانويه 1992، با تشريح اوضاع بين‌المللي، اظهار داشت: «كمونيسم در سال جاري مرد... ولي بزرگ‌ترين رويداد جهاني كه در طول حيات من اتفاق افتاده اين است كه: به لطف الهي آمريكا در جنگ سرد برنده شده است... بنابراين، جنگ سرد به‌نحوي خود پيروز نشد؛ بلكه جنگ سرد را به پيروزي رساندند و كساني آن را به پيروزي رساندند كه در كره و ويتنام جنگيدند و برخي به ميهن بازگشتند... . هزينه عمده بر دوش مردم آمريكا بوده است كه در طي سالهاي جنگ سرد ماليات پرداخته‌اند؛ آنان حق دارند كه بخش عمده غنايم اين جنگ را درخواست كنند... و اكنون بايد منتظر آثار مثبت اين وضعيت باشيم.»[[4]](#footnote-4) نظم نوين جهان مورد نظر دولتمردان آمريكا غير از اين چيزي است كه اروپا و كشورهاي پيشرفته و جهان سوم به آن دل بسته‌اند. آمريكائيها در صدد استقرار نظمي هستند كه سروري آمريكا در آن مشهود باشد و جهان با رهبري آمريكا جهان اداره شود جرج بوش پدر هنگام پذيرش نامزدي جمهوريخواهان براي انتخابات رياست جمهوري اظهار داشت: «ما اروپا را نجات داديم، فلج اطفال را شفا داديم، به ماه رفتيم و جهان را با فرهنگ خود روشن كرديم. اكنون در آستانة‌ قرن جديدي هستيم و اين قرن نام چه كشوري را در صدر خواهد داشت؟ من مي گويم يك قرن آمريكائي ديگر در پيش رو داريم»[[5]](#footnote-5) آمريكائيها پايان جنگ سرد را آن‌گونه كه ادعا دارند، پايان سلطه‌گري ابرقدرتهاي شوروي و خودشان نپذيرفته و معتقدند كه در جهاني كه سريعاً در حال تغيير است، رهبري آمريكا ضروري است سناتور جسي هلمز در سال 1996 گفته است: «ما مركز ثقل جهان هستيم و بايد مركز ثقل جهان باقي بمانيم»[[6]](#footnote-6) بنابراين نظم نوين جهاني را منوط به ارزشها، رهبري و نيرومندي آمريكا مي‌دانند. روحيه باج‌خواهي و سلطه‌طلبي جزئي از فرهنگ آنهاست، منتهي از همپيمانان خود مي‌خواهند كه آنها را در اين راه مورد پشتيباني سياسي، نظامي و حتي مالي قرار دهند. جرج بوش پدر مي گويد:

 ما اكنون فرصت فوق‌العاده‌اي در اختيار داريم ... فرصتي براي ساختن يك نظام نوين بين‌المللي بر اساس ارزشها و ايده‌هاي خودمان در شرايطي كه الگوها و جزميتهاي كهنه و قديمي در حال فروپاشي و در هم شكستن است ... ما عميقاً به فراگير بودن ارزشها و آرزوهايمان معتقد هستيم، ما باور داريم كه همه ملتها در جست‌وجوي آزادي سياسي و اقتصادي‌اند. شكست ايده كمونيسم نشان داد كه ديدگاه ما در خصوص حقوق فردي گوياي آمال و آرزوهاي ديرينة‌ بشريت است.[[7]](#footnote-7)

 در گفتارهاي مسئولان آمريكا در مورد محتواي نظم نوين جهاني مي توان به برداشتهاي ذيل رسيد: 1. كمونيسم نظامي مرده و از رده خارج است. 2. پايان جنگ سرد از ديدگاه مردم حاصل تلاشهاي ايالات متحده آمريكاست. 3. آمريكا از اين به بعد رهبر بلامنازع نظام بين‌الملل است. 4. آمريكا قدرت مطلق و پيروز جنگ سرد است 5. سازمانهاي بين‌المللي ناچار به پذيرش رهبري آمريكا هستند. 6. منافع آمريكا در تمام نقاط جهان مصون از تعرض است. 7. استفاده آمريكا از نيروي نظامي براي حفظ منافع خود از حقوق مشروع مي باشد. هرگونه حركتي خلاف منافع آمريكا و سرمايه‌داري نامشروع مي باشد. ازجمله اهدف ديگر آمريكا حفظ موجوديت و تقويت اسرائيل به عنوان يك برج ديده‌باني و وسيلة مانورهاي سياسي‌ـ نظامي در ميان كشورهاي عرب و تقويت موضوع آمريكا در خاورمیانه است. برای سلطه بر جهان و ایجاد نظامی تک‌قطبی، بایستی نقاط مهم آن را در دست گرفت. عراق به عنوان دروازه خیلج فارس و افغانستان در نقش دالان ورودی به آسیای مرکزی از نقاط بسيار حساس سلطه بر آسیا و جهان هستند. خلیج فارس با 64% نفت و 30% گاز مورد نیاز غرب و آسیای مرکزی به عنوان شکل‌دهنده قدرتهای آینده در آسیا به عنوان‌شاه کلید سلطه بر جهان محسوب می‌شوند.

مسئله اشغال افغانستان

افغانستان كشوري است كه به‌ سبب نداشتن منابع طبيعي و معدني مهم و نداشتن موقعيت ژئوپليتيك و استراتژيك در كنار كشورهاي بزرگ شوروي و چين و كشور ايران به‌دور از تعرض و مطامع استعمارگران و ابرقدرتها به زندگي طبيعي‌ ـ تاريخي خود ادامه مي‌داد. از اين‌رو، آن جامعه، دور از تحولات جهاني مدني به خواب خرگوشي فرو رفته بود. كودتاي داوود در سال 1973 بر ضد ظاهرشاه و متعاقب آن كودتاهاي پي در پي كمونيستي خواب و آرامش آنجا را به تلاطم و تنش تبديل نمود. اين تحولات در افغانستان خود حاكي از اين بود كه منطقه در حال دگرگوني ريشه‌اي است و به ناچار بايد كم و بيش با آن همراه شد. در دورة تزاريسم در روسيه و استعمار بريتانيا در هندوستان، به‌ سبب موقعيت جغرافيايي منطقة‌ بيطرف بين دو قدرت بزرگ، و بعد از جنگ دوم جهاني و جايگزيني آمريكا و انگليس و وجود ابرقدرتي چون شوروي به ناچار به ‌همان منوال ادامه داشت. اين وضعيت و نداشتن منابع طبيعي ـ معدني تأثير اساسي و مهمي در عقب‌ماندگي اجتماعي و تحولات طبقاتي در آن سرزمين داشت؛ و اين در حالي است كه افغانستان از نظر استراتژيك مانند مرواريدي است كه درون يك صدف نگه ‌داشته شده بود. ريچارد نيكسون در كتاب خود به ‌نام *فراسوي صلح* مي‌گويد: «افغانستان اهميت استراتژيك خود را به عنوان عامل سرنوشت‌ساز آسياي ميانه از دست نداده است. بريتانيا اهميت اين كشور را در قرن نوزدهم باز شناخت؛ چنان‌كه شوروي وقتي در سال 1979 به افغانستان حمله كرد نشان داد كه از اين اهميت به خوبي آگاه است. امروز هم ما بايد واقعيت اين ژئوپوليتيك را دريابيم... كليد فتح آسياي ميانه به‌دست كسي است كه بر افغانستان سيطره داشته باشد.»[[8]](#footnote-8) به‌خاطر داشته باشيم كه آمريكا منتظر فرصت بود تا بتواند زماني «كليد فتح آسياي ميانه» يعني افغانستان را در دست خود بگيرد. روسها، صرف‌نظر از شيوة خشونت سياسيشان، در سياست عقب‌مانده هستند. يكي از اشتباهات تاريخي آنان ورود به افغانستان بود. آنها بدون شناخت افغانستان و منطقه صرفاً با تكيه بر وجود گروهي، به ‌اصطلاح، كمونيست وفادار به شوروي باعث تسريع در سقوط نظام خود، افغانستان و تا حدودي افتادن منطقه به‌دام آمريكا شدند.

... دست انداختن به جمهوريها، چنانكه نيكسن نوشته، سالهاست آرزوي آمريكاست. مهم‌تر از همه، موقعيت سوق‌الجيشي افغانستان است كه در غرب چين قرار دارد و با استانهاي سين كيانگ و تبت هم مرز است. تسلط بر افغانستان آمريكا را قادر مي سازد كه از دو سو چين را، كه بدون شك بزرگ‌ترين رقيب آينده او در جهان خواهد بود، در ميان گيرد.*[[9]](#footnote-9)*

 پس يكي از دلايل حمله آمريكا به افغانستان را بايد پيشرفت سريع و همه‌جانبه كشور چين دانست كه در هر صورت به عنوان مهم‌ترين رقيب آينده آمريكا محسوب مي‌شود. آمريكا مي‌خواهد با سلطه بر افغانستان، كه نه‌تنها مانع نزديك شدن كشورهاي آسياي ميانه به روسيه و چين شود، بلكه حتي در استانهاي غربي چين مثل سين كيانگ مداخله همه‌جانبه داشته باشد و با مشغول كردن چين به درگيريهاي داخلي، پيشرفت همه‌جانبه آن را كند نمايد. اما هدفهاي دراز مدت آمريكا در افغانستان منتهی به سرنگوني حكومت طالبان و دستگيري يا كشتن بن‌لادن و متلاشي شدن سازمان القاعده منتهي نمي‌شد؛ آمريكائيها در برنامه دراز مدت خود براي تسلط بر افغانستان و روي كار آمدن يك حكومت طرفدار يا وابسته به خود در اين كشور به منافع اقتصادي و سياسي خود در افغانستان و كشورهاي آسيايي ميانه مي انديشند تا با ايجاد حكومت مورد نظر در افغانستان بتوانند ايران و روسيه را زير نظر قرار دهند و يك پايگاه نظامي در شرق ايران تأسيس كنند.[[10]](#footnote-10)

 روشن است كه موقعيت سوق‌الجيشي افغانستان، به‌عنوان دالان آسياي مركزي، كنترل چين، روسيه و ايران از عوامل اصلي حضور آمريكا در منطقه است؛ و مانع از نزديك شدن قدرتهاي آینده جهان مثل چين و روسيه، تبديل شدن آنها به يك ابرقدرت و پيوند يا نزديكي آنها با ايران، به عنوان مركز سوق الجيشي منطقه خاورميانه، از اهداف اصلي نظم نوين جهاني و سلطه بر جهان آينده است. در نتيجه، اختلافات زيادي بين جناحهاي حاكم بر آمريكا مثل دمكراتها و جمهوريخواهان در اين مورد وجود ندارد؛ چرا كه مسئله سلطه‌گري آمريكا ضربه زدن به رقيبان حال و آينده است. دو هفته پيش از آغاز حمله نظامي آمريكا به افغانستان، كلينتون، رئيس‌جمهور سابق آن كشور، در يك مصاحبه مطبوعاتي اعلام كرد: «در زمان رياست جمهوري بودجه محرمانه‌اي براي حمله به افغانستان تصويب شده بود، حتي براي اين كار نيروهاي ويژه آموزش ديده بودند؛ اما در آن زمان افكار عمومي در آمريكا براي اين حمله مناسب نبود، ليكن اكنون افكار عمومي كاملاً موافق حمله است».

كالين پاول، وزير خارجه سابق آمريكا،‌ در سال 1990 در مورد افكار عمومي آمريكا براي حمله به افغانستان و عراق مي‌گويد: «مردان نظامي در آمريكا فهميده‌اند كه نبايد اشتباهي را كه در ويتنام مرتكب شدند، تكرار كنند. اشتباه آنها در ويتنام اين بود كه در جنگي شركت كردند كه افكار عمومي آمريكا با آن مخالف بود. براي جنگ هميشه بايد افكار عمومي را آماده كرد: «اكنون كه جنگ‌طلبان به قدرت نظامي ـ اقتصادي مسلط شده‌اند و افكار عمومي را براي يك جنگ آماده نموده‌اند و جرج بوش رئيس‌جمهوري هم در صدر اين گروه قرار گرفته، با صداي رسا آن را اعلام مي‌كنند»... بهترين استراتژي براي آمريكا بازگشت به اولويت فعاليتهاي نظامي است. هيچ ملت يا كشوري در اين حد كودن نيست كه بخواهد با نسل جديد تسليحات ايالات متحده رقابت يا در برابر آن مقاومت كند. بنابراين، به‌جاي آنكه خود را در باتلاق فعاليتهاي اجتماعي فرو ببريم، يا به فكر حفظ دائم صلح باشيم، بايد به اولويت و مزيت نظامي خود روي آوريم. از طريق رهبري زورمندانه در سراسر جهان است كه آمريكا مي تواند آسايش و امنيت را براي همه فراهم سازد»[[11]](#footnote-11) اين جنگ، به‌اصطلاح، پيشگيرانه به‌ظاهر با هيچ كشوري نيست، بلكه با تروريسم است كه به‌زعم آنها دمكراسي و مدنيت و اقتصاد غرب را مورد تحديد قرار داده است. از آن تابوئي ساخته‌اند كه هيچ كس جرئت نزديك شدن به آن را نداشته باشد؛ و هيچ راهي جز جنگ براي علاج آن نمي تواند وجود داشته باشد. جرج بوش مي گويد: «در برابر تروريست، ديپلماسي معنا ندارد بلكه بايد با نمايش قدرت لانة‌ تروريستها را ويران كرد»[[12]](#footnote-12) تمام افتخار و هنر سياست در اين است كه تضادهاي آشتي‌ناپذير را با گفت‌وگو و تدبير به ميز مذاكره بكشاند؛ ولي موقعي كه مسئولان سياسي بزرگ‌ترين قدرت جهان شمشير را از رو بسته باشند، از ديگران كاري ساخته نيست. فرانكلين روزولت رئيس جمهور آمريكا در ابتداي جنگ دوم جهاني حمله ژاپن به جزایر پرهاربل آمريكا را نقطه عطفی در مورد آلمان- ايتاليا و ژاپن قرار داد. جرج بوش هم واقعة‌11 سپتامبر را به عنوان نقطه ‌عطفی در تغییر سیاست دفاعی آمريكا می‌داند. منتهي حمله به پرهاربل به صورت تراژیک و 11 سپتامبر کمدی و از نوع فيلمهاي هاليوود آمريكاست. رامسفلد وزير دفاع جرج بوش رسماً اعلام كرد: «حمله پيشگيرانه» سرلوحه سياست خارجي آمريكاست، دفاع در برابر تروريسم و حمله هاي تروريستي در قرن بيست و يكم مستلزم انتقال جنگ به خاك دشمن است؛ بنابراين، استراتژي آمريكا حول محور حمله و نه دفاع بايد قرار گيرد.[[13]](#footnote-13)

آنها خود مي‌دانند كه در برابر منافع سلطه‌گرانه آمريكا از اكثر نقاط جهان مقاومت وجود دارد. مردم و كشورهاي جهان تجربة‌ تلخي از دوران جنگ سرد و نظام دو قطبي در حافظه خود دارند؛ به همين سبب حاضر نيستند دوباره نظام بدتر از جنگ سرد، يعني نظام تك‌قطبي، را پذيرا باشند. بنابراين، سلطه‌گران آمريكا مجبورند خود را براي جنگ در بيشتر نقاط دنيا آماده كنند. رامسفلد وزير دفاع آمريكا مي گويد: «واشنگتن يك مبارزه چند جانبه و گسترده با شبكه‌هاي تروريستي در بيش از شصت كشور جهان را رهبري مي‌كند. جنگ با تروريستها، جنگ عليه كشورهايي است كه به آنها پناه مي‌دهند، تسهيلات در اختيار آنان مي‌گذارند و آنان را تأمين مالي مي‌كنند و در كشور خود آنها را تحمل مي‌كنند.»[[14]](#footnote-14) ولي رابرت فسيك در مقاله‌اي در روزنامه‌ايندپندنت واقعيت را خيلي روشن بيان داشت: «اين جنگ عليه تروريسم نيست، بلكه جنگي بر ضد دشمنان آمريكاست.»[[15]](#footnote-15) هر كسي كه اجازه ندهد كشورش مورد چپاول آمريكا قرار گيرد، هر كشوري بخواهد مستقل بماند و تابع خواسته‌هاي آمريكا نباشد، از ديد آنها دشمن محسوب مي‌شود.

با فروپاشي شوروي و پيدايش كشورهاي آسياي ميانه دوران جديدي در تاريخ سياسي اين منطقه گشوده شد. كشورهاي قزاقستان، قرقيزستان، ازبكستان و تركمنستان از طرف شمال و تا حدودي شرق و غرب در محاصره دو قدرت بزرگ روسيه و چين قرار دارند؛ قسمتي از مرزهاي جنوب اين منطقه يعني ايران هم با آمريكا و غرب رابطه خوبي ندارد، بنابراين، افغانستان تنها راهي است كه اين منطقه را مي‌تواند به آبهاي آزاد و آمريكا متصل كند؛ و مانع از پيوستن اين پنج كشور به دو قدرت روسيه و چين شود؛ زیرا کشورهای افغانستان و پاكستان در حوزة‌ سياسي آمريكا و غرب قرار دارند.

آسياي مركزي داراي منابع عظيم معدني و طبيعي است كه نفت و گاز از عمده‌ترين آنهاست و براي بخشي از نيازهاي اقتصاد جهاني داراي نقش محوري است؛ افغانستان هم داراي منابع گازي است. آمريكا اگر بخواهد سياست تك قطبي يا، به اصطلاح، نظم نوين جهاني را پياده كند، بايد بتواند اين منابع عظيم را در دست خود داشته باشد. آمريكا براي رسيدن به اهداف خود در افغانستان مرحله به مرحله پيش مي‌رود و براي هر مرحله سياست مشخصي را به پيش مي‌برد: «در سال 1996 با سقوط دولت حزب اسلامي حكمتيار در كابل، نه‌تنها طالبان دولت اسلامي تندروئي را به كار گماشتند بلكه «سررشته اردوگاههاي آموزشي را به دست جناحهاي جمعيت‌العلماي اسلام سپردند». جمعيت‌العلماي اسلامي با پشتيباني جنبش وهابي سعودي در عضوگيري داوطلبان براي جنگيدن در حوزه بالكان و اتحاد شوروي پيشین نقش عمده‌اي را بازي مي‌كرد»[[16]](#footnote-16) در حقيقت سازمان (سيا CIA) افغانستان را به عنوان پادگان آموزشي پيشمرگان خود در سرزمينهاي اسلامي تبديل نموده بود. آمريكا براي نيل به اين هدف مجبور بود دولتي را در افغانستان بر سر كار آورد كه مجري چنين طرحي باشد «تحميل يك دولت اسلامي افراطي با پشتيباني سرويس اطلاعاتي پاكستان و شكل‌گيري طالبان راديكال جوابگوي منافع ژئوپولتيك آمريكا و هدف واقعي از كمك به طالبان در ارتباط مستقيم با نفت بود؛ و به همين دليل طالبان قبل از آنكه دولت خود را در كابل تشكيل دهند، گروهي را به «هوستون تگراس» اعزام كرد تا با شركت يونوكال در جهت ايجاد شبكه لوله‌هاي گاز مذاكره كنند.»[[17]](#footnote-17) آمريكا می‌داند كه با تسلط بر منابع نفت و گاز دنيا: اولاً سلطه نظام تك قطبي خود را بر جهان تضمين مي‌كند؛ ثانياً مانع شكل‌گيري قطبهاي جديد رقيب مي‌شود و ثالثاً شريان اقتصادي منطقه و كشورهاي ديگر را به دست مي‌گيرد. «بنابر نظر بنياد هريتج (Heritage) در واشنگتن، كه يك سازمان سياست عمومي محافظه‌كار است، رابطه ديپلماتيك آمريكا با طالبان تا حدي تلاشي بود براي جلوگيري از ساخت يك خط لوله در مسير ايران و كاهش نفوذ روسيه بر تركمنستان و قزاقستان.»[[18]](#footnote-18) همان‌طوركه امر خط لوله نفتي باكو ـ جيهان به منظور مبارزه با روسيه و ايران انجام گرفت، آمريكا مي‌خواهد مانع از عبور لوله‌هاي نفت و گاز از مسير ايران شود، حتي اگر به بهاي گزافي براي توليدكنندگان و مصرف‌كنندگان تمام شود. خط لوله نفتي به طول 1040 مايل از خاك افغانستان به پايانه صادراتي مي‌رسيد كه در ساحل پاكستان بنا مي‌شود. اين خط لوله 42 اينچي روزانه گنجايش يك ميليون بشكه نفت را دارد. هزينة‌ برآورد شدة‌ طرح، كه به گستردگي خط لولة‌ ماوراء آلاسكا مي باشد، نزديك به 5/2 ميليارد دلار است.[[19]](#footnote-19) در حقيقت، جنگهاي جهاني و يا منطقه‌اي براي حفظ و يا گسترش منافع شركتهاي سرمايه‌داري است. «يونوكال» غول نفتي در كاليفرنيا، با حمايت دولت كلينتن در سال 1995 طرحي را براي ساختن يك مسير خط لوله نفت و گاز از تركمنستان به افغانستان، پاكستان و به طرف درياي عرب تدارك ديد. این کمپانی چند تن از افغانهای مشهور را به استخدام خود درآورده بود و از مشورتهای یک آمريكایی افغانی‌الاصل زلمای خلیل‌زاد نیز برخوردار بود.... فرستاده‌های یونیکال در این دیوارها اجازه یافتند دفتری در افغانستان بازنموده کار آموزش پرسنل فنی برای تمدید پایپ لاین را آغاز کنند.[[20]](#footnote-20) در نظام سرمايه‌داري معمولاً مسئولان مملكت، كم‌وبيش، صاحبان و يا سهام‌داران شركتهاي سرمايه‌داري مي باشند. اين امر در آمريكا به ‌عنوان رهبري نظام سرمايه‌داري كاملاً آشكار مي‌باشد.

خيليها بيخبرند كه طايفه هاي بن محفوظ و العمودي، كه معروف است با سازمان القاعدة‌ بن لادن مناسبات دارند، صاحبان شركت سعودي دلتا اويل اند. در واقع، خواهر محفوظ، ثروتمند با نفوذ، همسر اسامه بن لادن است. كنسرسيوم يونوكال ـ دلتا با اعضاء سرشناس خانوادة‌ بن لادن همبسته است؛ و اينها هم، از قضاي روزگار، با اعضای حزب جمهوريخواه، ازجمله خانواده بوش، مناسبات تجاري دارند ... امپراطوري تجاري بن محفوظ روابط نزديكي با اعضاء جمهوريخواه از جمله خانوادة‌ بوش دارد. زماني كه جرج بوش در كار كسب نفت بود با خالد بن محفوظ معاملاتي داشت. بوش و محفوظ در رسوائی بانك بين‌الملل بازرگاني و اعتبار درگير بودند.[[21]](#footnote-21)

 مرحوم شريعتي گفته است: عده‌اي كه همديگر را نمي‌شناسند با هم مي‌جنگند و كشته مي‌شوند براي كساني كه همديگر را به خوبي مي‌شناسند؟ جرج بوش و بن لادن شريك تجاري نفتي همديگر باعث كشته شدن افراد بيگناه افغاني و آمريكائي مي شوند. «ليلا هلمز دختر سناتور جسي هلمز، كه در سمت نماينده روابط عمومي براي دولت طالبان به كار گماشته شد، رحمت‌الله هاشمي مشاور ملا عمر را در اواخر مارس 2001 به واشنگتن آورد. هلمز به سبب همكاري با عمويش ريچارد هلمز رئيس پيشين CIA و سفير سابق ايالات متحده در ايران به اين سمت گماشته شد.»[[22]](#footnote-22) برنامه اول آنها بيرون كردن شوروي از منطقه بود كه موفق شدند. برنامة‌ دوم ايجاد زمينه و فضاي سياسي مناسب بود تا مردم منطقه آن را پذيرا شوند؛ هرچند كه نيروهاي «جهادي» افغانستان به‌وسيلة‌ سازمان سيا تغذيه مي‌شدند، ولي پاره‌اي از آنها به بهاي وطن‌فروشي حاضر به همكاري با آمريكا نبودند. آمريكا براي رسيدن به اهداف دراز مدت خود دست به هر اقدامي مي‌زند؛ ازجمله تصفيه حساب با جناح مليگرا و آشتي‌ناپذير جنبش شمال افغانستان به رهبري احمد‌شاه مسعود: «در اين ميان، رسانه‌هاي غربي ــ با وجود مدارك بسيار ــ در خصوص نقش‌اي اس‌اي پاكستان ساكت ماند. به ترور مسعود اشاره شد، اما از اهميت سياسي آن در پيوند با 11 سپتامبر و تصميم بعدي در مورد آغاز جنگ عليه افغانستان سخني به ميان نيامد»[[23]](#footnote-23) اين امر درست دو روز پيش از رويداد 11 سپتامبر انجام گرفت. اين ترور و تنشهاي موجود بين جناحهاي ملي‌گرا، زمينه را براي اجراي برنامه‌هاي بعدي آمريكا در افغانستان مهيا ساخت. ديويد راكفلر در سخنراني خود در شوراي تجارت سازمان ملل در سال 1994 مسئله را كاملاً واضح بيان نمود: «ما در آستانه دگرگوني جهاني قرار گرفته‌ايم؛ تنها چيزي كه نياز داريم يك بحران بزرگ مناسب است، و ملتها نظم نوين جهاني را خواهند پذيرفت»[[24]](#footnote-24) كشوري كه فكر مي‌كند توان سلطه بر جهان را به صورت تك‌قطبي دارد، مي‌تواند «بحران بزرگ مناسب» را هم ايجاد كند. هيچ عقل سليم سياسي نمي‌تواند بپذيرد كه حادثة‌ 11 سپتامبر در توان يك گروه «عرب ـ افغاني» باشد كه حتي توان نگهداري افغانستان عقب‌مانده را هم نداشتند. «فقط چند ساعت پس از فرو ريختن ساختمان‌هاي مركز تجارت جهاني و پنتاگون، دولت بوش، بدون ارائه هيچ مدرك قابل اعتمادي اسامه بن لادن و القاعده را به عنوان مظنون شماره يك اين حمله معرفي مي‌كند؛ و وزير امور خارجه، كالين پاول، اين عمل را «اعلان جنگ» ارزيابي مي‌كند.[[25]](#footnote-25) روز دهم سپتامبر، يعني درست يك روز قبل از حمله تروريستي به مركز تجارت جهاني و پنتاگون، بن لادن در يكي از بيمارستانهاي نظامي پاكستان دياليز مي شود و سرويس اطلاعاتي ارتش پاكستان به شبكه CBS اعلام مي‌كند: بن لادن در يكي از بيمارستانهاي نظامي راولپندي در ستاد فرماندهي ارتش پاكستان تحت درمان قرار گرفته است ... اين عمل به منظور معالجه يك «شخص مهم» انجام گرفته و بيمارستان اكيپي از نيروهاي ارتش پاكستان را كه، ارتباطي تنگاتنگ با پنتاگون دارند، جايگزين اكيپ عادي بيمارستان مي‌كند.

مستشاران آمريكائي مستقر در راولپندي، كه از نزديك با نظاميان پاكستان همكاري مي كردند، كوچك‌ترين اقدامي جهت دستگيري دشمن شماره يك ايالات متحده به عمل نمي‌آورند.[[26]](#footnote-26) مي‌توان از خود پرسيد: آيا يك روز قبل از 11 سپتامبر حضور بن لادن بازيگر اصلي آن در پاكستان واقعاً به‌ دليل بيماري بوده و آمريكا هم رعايت حال بيمارستان و بيمار را نموده و يا اينكه از طريق مأمورين CIA و‌اي سي‌اي پاكستان برنامه‌هاي فرداي آن روز (11 سپتامبر) را هدايت مي‌كرده است؟ چگونه است كه چند ساعت بعد از 11 سپتامبر جرج بوش رئيس جمهوري آمريكا بن‌لادن و سازمان القاعده را عامل اصلي انفجار مركز تجارت دانسته ولي يك روز قبل از آن با مأموران سازمان سيا در پاكستان ملاقات داشته است؟ اگر بن لادن و سازمان القاعده از ماهها قبل براي آمريكا شناخته شده بوده است و آنها واقعاً معتقد به حمله پيشگيرانه بودند، بايستي با دستگيري او مانع وقوع چنين حادثه‌اي مي شدند، در صورتي كه « ايالات متحده قبل از 11 سپتامبر، بارها امكان دستگيري و استرداد بن لادن را داشت. اين سعودي تحت تعقيب، چندي قبل از 11 سپتامبر، در يكي از بيمارستانهاي دوبي به‌خاطر عفونت كليوي بستري شده بود. به نوشته فيگارو در روز 11 اكتبر سال 2001، ملاقات مخفي بين بن لادن و يكي از نمايندگان محلي CIA در ژوئيه 2001 در شهر دوبي انجام پذيرفت و يكي از مديران اداري بيمارستان آمريكائي دوبي تصديق مي‌كند كه بن لادن از 4 تا 14 ژوئيه 2001 در آن بيمارستان بستري بوده است و در دوران بستري بودن، افراد خانواده و شخصيتهاي سعودي و امارات متحده عربي بارها به ملاقات وي آمده‌اند.

اين اخبار دقيق و ضد و نقيض به هيچ وجه نمي توانند بيان‌كنندة نقش بن لادن و القاعده در حوادث 11 سپتامبر باشند. مايكل مور، مستند ساز فيلم «فارنهايت يازدهم سپتامبر»، مي‌گويد: «بالاخره روزي از بوش سئوال خواهم كرد: كه چرا اجازه داديد يك هواپيماي خصوصي سعودي، درست چند روز بعد از يازدهم سپتامبر، راه بيفتد و اعضاء خاندان بن لادن را در شهرهاي مختلف جمع كند و از آمريكا خارج نمايد. بدون اينكه FBI هيچ تحقيقي را در اين باره انجام دهد[[27]](#footnote-27) پاسخ آن كاملاً روشن است، به‌ خاطر خدمت همه جانبة‌ بن لادن و سازمان او به بيرون كردن شوروي از افغانستان، ترور احمدشاه مسعود و شكست جنبش شمال، ظهور و سقوط جنبش طالبان و بالاخره پذيرش نقش قهرماني حادثه 11 سپتامبر به‌عنوان نقطه عطف نظم نوين جهاني، يعني سلطه بلاواسطة آمريكا به‌عنوان نظام تك قطبي. از جمله اهداف ديگر برنامة‌، به اصطلاح، جنگ پيشگيرانه و لشكركشي به عراق، افغانستان و ... و شعله ور نمودن جنگها را بايد در منافع و سود سرشار فروش تسليحات جنگي و ايجاد بودجه‌هاي كلان نظامي جست‌و‌جو كرد.

1. \* استاديار دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا [↑](#footnote-ref-1)
2. 1. آندره فونتن. يكي بدون ديگري، نظم نوين جهاني. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوي. تهران، نشر فاخته، 1371. ص22. [↑](#footnote-ref-2)
3. 1. سيد حسين سيف‌زاده. نوسازي و دگرگوني سياسي. نشر سفید ایران، 1368. ص 79. [↑](#footnote-ref-3)
4. 2. سيد داود آقائي. نقش و جايگاه شوراي امنيت در نظم نوين جهاني. تهران، پیک فرهنگ، 1375. ص 65. به نقل از نيويورك تايم،‌ ژانويه 992 و 284. [↑](#footnote-ref-4)
5. 1. كيهان، ش 165، فروردین 1371. [↑](#footnote-ref-5)
6. 2. حوادث آمريكا «عفونت تاريخي» نيچه بود، گزارش، س 11، ش 127، مهر ماه 1380، ص 42. [↑](#footnote-ref-6)
7. 3. آقائي، 64. [↑](#footnote-ref-7)
8. 1. گروه نويسندگان و مترجمان. يازده سپتامبر آغاز عصري نو در سياست جهاني. تهران، نشر دیگر، 1380. ص 25. [↑](#footnote-ref-8)
9. 2. انورخامه‌اي. جنگ با افغانستان به چه بهايي و كدامين هدف، گزارش، ش 127، (1380) ص33. [↑](#footnote-ref-9)
10. 1. محمود طلوعي. روزي كه جهان دگرگون شد. تهران، انتشارات دستان، 1380. ص 99. [↑](#footnote-ref-10)
11. 1. محسن همتي. شايد سرآغاز جنگ جهاني سوم. تهران، انتشارات نذير، 1380. صص17- 15. [↑](#footnote-ref-11)
12. 2. چه رابطه‌اي ميان تروريسم و جنگ وجود دارد، اطلاعات سياسي ـ اقتصادي، ش 178-177، (1381). صص140-139. [↑](#footnote-ref-12)
13. 3. ميرطيب موسوي. حمله آمريكا به افغانستان و مسائل داخلي ايالات متحده. اطلاعات سياسي ـ اقتصادي، ش 10-9، (1381). ص 139. [↑](#footnote-ref-13)
14. 1. گروه نويسندگان و مترجمان. 11 سپتامبر آغاز عصري نو در سياست جهاني. تهران، نشر ديگر، 1380. ص 25. [↑](#footnote-ref-14)
15. 2. جنگي براي تأمين منافع آمريكا، گزارش، س 11، ش 127، مهر (1380). [↑](#footnote-ref-15)
16. 1. ميشل شوسودوفسكي. جنگ و جهاني سازي،‌ واقعيتهاي پشت پرده 11 سپتامبر. ترجمه جمشيد نوايي. تهران، نشر ني، 1384. ص42. [↑](#footnote-ref-16)
17. 2. محمد كاظم. تحولات جهاني در انديشه هاي امپراطوري جديد. تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، 1383، ص 193. [↑](#footnote-ref-17)
18. 3. شوسودوفسكي، صص 110-109. [↑](#footnote-ref-18)
19. 1. گزیده تحولات جهاني شماره 5. تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگي و تحقيقات بين‌المللي. ابرار معاصر، (1381). صص 111-109. [↑](#footnote-ref-19)
20. 2. وحید مژده، افغانستان و پنج سال سلطه طالبان. تهران، نشر ني، 1382. ص 154. [↑](#footnote-ref-20)
21. 3. شوسودوفسکی، صص 117-116. [↑](#footnote-ref-21)
22. 1. مژده، ص 156. [↑](#footnote-ref-22)
23. 2. ميشل شوسودوفسكي، ص 77. [↑](#footnote-ref-23)
24. 3. همان، ص156 [↑](#footnote-ref-24)
25. 1. كاظم، ص256. [↑](#footnote-ref-25)
26. 2. همان، ص 157. [↑](#footnote-ref-26)
27. 1. كاظم، ص 178. [↑](#footnote-ref-27)